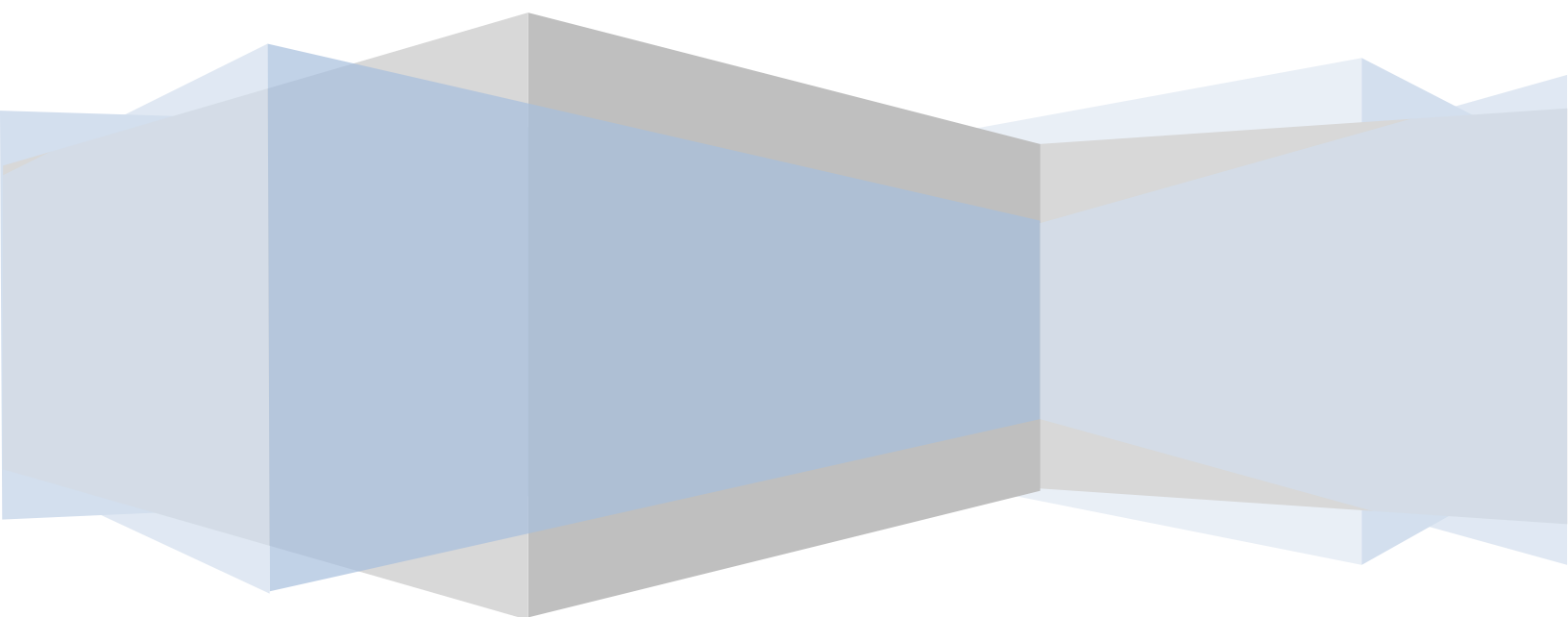


فصل دوازدهم:
نگاهی به آیات ۶۷ و ۶۸ سوره شعراء. براساس کتاب «المیزان فی تفسیر القرآن»

بعد از انقلاب



ان في ذلك لاية و ما كان اكثرهم مؤمنين (۶۷) و ان ربك لهُو العزيز الرحيم (۶۸)
 همانا که در آنست، به یقین، آیتی؛ و نبودند اکثر آنان، اهل ایمان (۶۷) و همانا رب تو، به یقین، اوست عزیز رحیم (۶۸)

عبرت تاریخ

با غرق شدن فرعونیان در دریا، قصه فرعون به پایان رسید.^۱ سوره شعراء در اینجا نیز آیاتی را پیش روی ما می‌گذارد که مانند یک ترجیع‌بند در پایان همه فصل‌های این سوره تکرار شده است: **ان في ذلك لاية و ما كان اكثرهم مؤمنين**. یعنی «همانا که در این ماجرا قطعاً نشانه‌ای هست و اکثریت آنها از مؤمنان نبودند».

پس، در این داستان آیت و نشانه‌ای هست. اما چه نشانه‌ای؟ و برای چه کسی؟ وقتی قرآن می‌فرماید **ما كان اكثرهم مؤمنين**، در اشاره به این «اکثرهم» چه کسانی را منظور نظر دارد؟ فرعونیان را؟ بنی‌اسرائیلیان را؟ مردمان صدر اسلام را؟ یا حتی مردم روزگار خود ما را؟ من فکر می‌کنم همه این افراد می‌توانند مورد نظر قرآن باشند. چراکه آیات سوره شعراء - چنان‌که پیش‌تر گفتیم - به‌طور کلی، ناظر است به چالش‌ها و مخالفت‌های مردم با دعوت الهی.^۲ شاید به‌همین دلیل است که این سوره، در ترجیع‌بند خود مرتباً یادآور می‌شود: **ان ربك لهُو العزيز الرحيم**. یعنی «همانا رب تو، همانا اوست شکست‌ناپذیر مهربان». انگار خداوند با گفتن این جملات، بخواهد به پیغمبرش - و درواقع، به همه مؤمنان - دلداری دهد که اگر بسیاری از مردم به دعوت شما ایمان نیاوردند، نه زیاد تعجب کنید و نه بیش از حد غمگین شوید. این سنت همیشگی تاریخ است. بله، رب شما، از سر مهربانی، و دقیقاً به این دلیل که رحیم است، شما را مأمور کرده به دعوت این مردم به‌سوی یک فلسفه متعالی برای زندگی. اما شما نباید به‌خاطر ایمان نیاوردن آنها دق کنید. فراموش نکنید که رب مهربان شما، عزیز و شکست‌ناپذیر هم هست؛ نه فرعون با لشگرش، و نه هیچ‌کس دیگری، نمی‌توانند او را شکست دهند. پس اگر فرعونیان - و هرکس دیگری - از دعوت الهی اعراض کرده و گرفتار عذاب شدند، نه ایمان نیاوردن آنها نشانه شکست خداست و نه عذاب آنها نشانه نامهربانی اوست. خداوند به انسان‌ها اختیار داده تا با اراده خودشان زندگی کنند و با انتخاب خودشان، به‌سوی خوشبختی و

^۱ برای توضیح بیشتر، به فصل یازدهم از همین کتاب - باعنوان «انقلاب» - مراجعه کنید.

^۲ برای توضیح بیشتر، به فصل سوم از همین کتاب - باعنوان «مسخرگی، و دیگر هیچ!» - مراجعه کنید.

سعادت، یا بدبختی و نکبت، گام بردارند: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کنورما/ همانا که ما هدایت کردیم او را به راه؛ اکنون می تواند شاکر باشد، یا شدیداً کافر»^۳.

قبلاً نیز گفتیم^۴ ترجیح بند سوره شعراء به ما گوشزد می کند که نشانه های الهی در همه جا هست. در همین زمینی که زیر پای ماست - و ما حتی به آن نگاه نمی کنیم - آیتی هست. در طبیعت خرم و شاداب اطراف ما، آیتی هست. در زندگی تک تک انسان ها، آیتی هست. در تاریخ و حوادث آن، آیتی هست. در فرعون، در موسی - علیه السلام - در بنی اسرائیل، و در فرعونیان، آیاتی هست اما اکثر مردم ایمان نمی آورند. چرا؟ چون از آیات خدا رو می گردانند: «و ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا کانوا عنه معرضین* فقد کذبوا فسیأتیهم انباء ما کانوا به یستهزؤن* ا و لم یروا الی الارض کم انبتنا فیها من کل زوج کریم* ان فی ذلک لایة و ما کان اکثرهم مؤمنین* و ان ربک لهُو العزیز الرحیم/ و نمی آید برای آنها هیچ ذکر جدیدی از خداوند رحمان، مگر آن که از آن اعراض می کرده اند* همانا که تکذیب کردند؛ پس به زودی بر سرشان آید خبرهای آنچه را که به استهزاء می گرفتند* آیا هرگز نظر نکردند به زمین زیر پایشان، که چگونه رویانده ایم در آن هر جفتی از گیاهان ارزشمند را؟* همانا که در آنست یقیناً نشانه ای و نبودند اکثر آنان اهل ایمان* و همانا رب تو، همانا اوست شکست ناپذیر مهربان»^۵.

حالا، یکبار دیگر از خودمان سؤال کنیم: اگر در قصه موسی و فرعون نشانه ای هست، این نشانه در کجاست؟ در زندگی فرعونیان؟ یا در حیات بنی اسرائیلیان؟ آیا ممکن است از این دست نشانه ها، در زندگی ما هم وجود داشته باشد؟

اول به سراغ فرعونیان برویم. اگر فرعون در آن روزی که با موسی روبرو شد، با جدیت به حرف های موسی گوش می داد، اگر به استدلالات منطقی او توجه می کرد، اگر فارغ از منافع شخصی، به حق یا باطل بودن مهم ترین ادعای موسی - یعنی، پیام آور خدا بودنش - می اندیشید، اگر سخنان فلسفی موسی را درباره مبدا و معاد، به باد استهزاء نمی گرفت، اگر به اندازه تلاشش در جهت مهندسی افکار عمومی، برای درک فلسفه زندگی تلاش می کرد، چه اتفاقی می افتاد؟ چرا فرعون به نشانه های فراوانی که سال های سال در اطرافش بودند - نشانه هایی همچون معجزات موسی، عکس العمل ساحرانی که خود فرعون جمعشان کرده بود، و شکافته شدن دریا - هیچ توجهی نکرد؟ بله! همه ما می دانیم که اگر فرعون و فرعونیان، به گونه دیگری با دعوت موسی برخورد می کردند،

^۳ سوره انسان، آیه ۳

^۴ برای توضیح بیشتر، به فصل چهارم از همین کتاب - با عنوان «عاقلان با این گرانسنگی چرا لغزیده اند؟» - مراجعه کنید.

^۵ سوره شعراء، آیات ۵ تا ۹

شاید مسیر تاریخ عوض می‌شد.^۶ اما آیا هیچ‌وقت عمیقا به این سؤال فکر کرده‌ایم که: ریشه‌های طرز تفکر فرعونیان، و در نتیجه، نوع برخورد آنها با دعوت‌گری‌های موسی، چه بوده است؟

از مجموع آنچه که پیرامون داستان موسی و فرعون گفتیم، شاید بتوان نتیجه گرفت که مهم‌ترین اشتباه فرعون و فرعونیان، همان طرز فکری بود که ما آنرا عملگرایی افراطی نام نهادیم.^۷ قبلا گفتیم منظور از عملگرایی اینست که کسی در زندگی خود، فقط و فقط، به فکر کسب نتایج و موفقیت‌های محسوس و عملی بوده و موضوعاتی همچون جهان‌بینی و فلسفه زندگی برایش در درجه دوم اهمیت قرار داشته باشد. چنانکه قرآن برای ما شرح می‌دهد، چنین نگرشی، مخصوصا زمانی که با قدرت و ثروت فراوان همراه شود، می‌تواند هرانسانی را به یک فرعون تبدیل کند. عملگرایی، مخصوصا اگر با کارآمدی و موفقیت‌های جدی همراه باشد، حقیقتا می‌تواند گوش انسان را از شنیدن هراستدلالی کر، و چشم او را از دیدن هر نشانه‌ای کور کند.

با این تعریف، عملگرایی اساسا یک اندیشه افراطی است. اما ما برای رفع هرگونه سوء تفاهم، گاهی پسوند «افراطی» را هم به آن اضافه می‌کنیم. به این ترتیب، عملگرایان افراطی کسانی هستند که برای کشف حقایق هستی - مخصوصا حقایقی از جنس «جهان‌بینی و فلسفه زندگی» - اهمیت چندانی قائل نیستند؛ یا اگر هم قائل باشند، برایشان در درجه دوم اهمیت قرار دارد. مهم‌ترین موضوع برای آنها، روش‌های کسب موفقیت‌های ملموس و اجرایی - یا همان کارآمدی - است. اما اگر کسی به دنبال کشف فلسفه درست زندگی باشد، و بعد، درچارچوبی که همان فلسفه زندگی برایش تعیین می‌کند، تلاشش را به‌طور جدی معطوف کند به پیدا کردن راه‌حل‌های عملی برای مشکلات پیش رو، چنین کسی را دیگر نمی‌توان یک «عملگرای افراطی» دانست. بنابراین، عملگرایی غیرافراطی - با تعریفی که گفتیم - نه تنها چیز بدی نیست که خیلی هم خوب، و گاهی نیز لازم و ضروری است.

^۶ برای توضیح بیشتر، به فصل نهم از همین کتاب - باعنوان «حکومت لیبرال فرعونی» - مراجعه کنید.

^۷ برای توضیح بیشتر، به فصل هفتم از همین کتاب - باعنوان «فرعون پراگماتیست» - مراجعه کنید.

خلاصه کنم: عملگرایی، اگر در درون جهان بینی ما - و در چارچوب و مسیری که فلسفه زندگی ما معین می کند - تعریف و دنبال شود، هیچ اشکالی ندارد. مشکل زمانی به وجود می آید که عملگرایی، به جای این که در چارچوب یک ایدئولوژی دنبال شود، خودش تبدیل می شود به یک ایدئولوژی؛ تا جایی که حتی جهان بینی و فلسفه زندگی را نیز امر کم اهمیتی به شمار می آورد.

در روزگار ما نیز ماجرا دقیقا از همین قرار است. عده ای از افراد، براساس اسلام، در چارچوب اسلام، و در مسیری که اسلام برای ما تعیین کرده، به دنبال پیدا کردن راه حل های عملی برای مشکلات پیش روی ما هستند. این گونه افراد، بسیار ارزشمندند. به باور بنده، قهرمان تاریخ ساز ما، سپهبد شهید، سردار حاج قاسم سلیمانی، نمونه اعلای چنین کسانی بود. اما عده ای دیگر هستند که پیدا کردن راه حل های عملی برای مشکلات را، فارغ از دین دنبال می کنند و می گویند: نباید در سیاست گذاری ها و سیاست ورزی های اجتماعی و اقتصادی، نگاه ایدئولوژیک به مسائل داشت. این ها هستند که در عملگرایی دچار افراط شده اند.

فرعون یک عملگرای باهوش و موفق بود. پراگماتیستی بود که ثروت و قدرت بیکرانی به هم زده، و در نتیجه، دچار گردنکشی و تکبر بی حد و حصری شده بود. به خاطر همین گردنکشی ها، خودش و مردمش را - با تمام موفقیت هایی که عملا به دست آورده بودند - به راهی برد که همه ما عاقبتش را می دانیم. اما سؤالی که من می خواهم بپرسم اینست: آیا به نظر شما، بلایی که دامان فرعون را گرفت، از ما خیلی دور است؟ من البته امیدوارم بلاء همیشه از همه کس به دور باشد! اما صمیمانه بگویم: به گمانم این عین بلاهت است اگر تصور کنیم ما باهوش تر از فرعون و ملاء او - یعنی

کسانی که دور او را پُر کرده و نظام او را شکل داده بودند^۸ - هستیم و هرگز مرتکب اشتباهاتی که آنها شدند، نخواهیم شد.

یک لحظه تصور کنید شما در کاخ فرعون و به جای او - یا یکی از اطرافیان پرنفوذ او - نشسته‌اید. تصور کنید تمدن بزرگ و پیشرفته مصر را؛ که با رأی و نظر شما اداره می‌شود. تصور کنید پروژه‌های بزرگ - در واقع ابرپروژه‌های - ساختن اهرام را که توسط شما مدیریت می‌شود. تصور کنید با تیزهوشی و ذکاوت خاصی که دارید، فرهنگ و افکار مردم را مهندسی می‌کنید و آنها را به دنبال خود تا هر کجا که بخواهید، می‌کشانید. اکنون، یک نفر یک‌لقبای بی‌همه‌چیزی که خانه‌زاد شماست، در نوزادی او را کنار جوی آب پیدا کرده‌اید، و بر اثر ارتکاب قتل فراری شده، همراه با برادرش و عصبانی و دیگر هیچ، به کاخ شما آمده، ادعا می‌کند پیام‌آور خداست، و از شما می‌خواهد که حکومتتان را تسلیم او کنید. شما چه عکس‌العملی از خود نشان خواهید داد؟ چقدر حرف‌های او را جدی خواهید گرفت؟ چقدر به استدلال‌ات فلسفی او توجه خواهید کرد؟ آیا اگر معجزه‌ای به شما نشان دهد، او را به جادوگری، یا چیزی شبیه به آن، متهم نمی‌کنید؟

این مثال را شوخی نگیرید! به زندگی خود نگاه کنید، هرچقدر که گرفتار عملگرایی باشید، و البته در کنارش احساس موفقیت و کامیابی هم بکنید، بیش‌تر در معرض آن هستید که مانند فرعون رفتار کنید. فرعون چون یک عملگرای افراطی بود، اصلاً کاری به مسائلی از جنس فلسفه زندگی نداشت. در نتیجه، نه این‌که به مبداء و معاد اعتقادی نداشته باشد، اصلاً زیاد به این‌گونه موضوعات فکر نمی‌کرد. او فقط به فکر موفقیت‌هایش در زندگی دنیا بود. به همین جهت، به آیات و نشانه‌هایی که در اطرافش بود، توجهی نداشت. ما چطور؟ ما در مسیر دست یافتن به موفقیت‌های گوناگون زندگی، چقدر به فلسفه زندگی می‌اندیشیم؟ چقدر در این فکر به‌سر می‌بریم که: از کجا آمده‌ایم؟ آمدنمان بهر چه بود؟ به کجا می‌رویم؟ و آخرین وطنمان کجاست؟ آیا ما، به نشانه‌هایی که در اطرافمان هست، توجه کافی داریم؟ قرآن می‌گوید در همین زمین زیر پای ما، نشانه‌هایی هست. آیا هیچ‌وقت این نشانه‌ها را دیده‌ایم؟ فرعون هرگز به آیات و نشانه‌هایی که موسی آورده بود، توجه نکرد. آیا ما به آیات و نشانه‌هایی که پیش روی ماست، توجه می‌کنیم؟ امیدوارم نپرسید: کدام آیات و نشانه‌ها؟ چون همین پرسش نشانه آنست که ما نیز همچون فرعون، به آیات و بیناتی که درست

^۸ قرآن تأکید می‌کند که فرعون در حکومتش تنها نبود و عده قابل توجهی که قرآن آنها را ملاء فرعون می‌نامد، اطراف او را پُر کرده بودند:

«ولقد امرنا موسیٰ بآیاتنا الی فرعون وملته/ و همانا فرستادیم موسیٰ را با آیاتمان به سوی فرعون و ملاء او [سوره زخرف، آیه ۴۶].»

بنابراین، ملاء فرعون به اصطلاح امروزی می‌شود اطرافیان فرعون و بزرگان حکومتش؛ یا اگر دوست داری بگو: اداره‌کنندگان نظام حاکمیتش.

درمقابل چشمان ما قرار دارند، هیچ توجهی نداریم! آیا پیروزی انقلاب اسلامی در ایران یک آیت معجزه‌آمیز نبود؟ آیا بقای آن تا به امروز - به‌رغم حیرت‌انگیزترین دشمنی‌های زرسالاران و زورمداران و تزویرگران تاریخ - یک آیت نیست؟ واضح‌تر بگوییم؟ باشد! آیا قرآن معجزه خدا نیست؟ آیا ما به آن توجه کافی داریم؟ آیا به نشانه‌ها و آیاتش، درست نگاه می‌کنیم؟

قصه تلخ بی‌بصیرتی از روزگار فرعون تا امروز

اجازه دهید از شخص فرعون عبور کنیم و نگاهی هم به قوم فرعون بیندازیم. حتما توجه دارید که قوم فرعون نیز مانند خود فرعون، مخاطب دعوتگری‌های موسی بودند. آنها هم، سخنان موسی را می‌شنیدند، معجزه‌های موسی را می‌دیدند، و از زیردستان خود - یعنی بنی‌اسرائیل - بهره‌کشی می‌کردند. آنها هم، با فرعون برای نابود کردن بنی‌اسرائیل همراه بودند.^۹ دست آخر نیز همراه فرعون غرق شدند و از دل دریایی پر از آب، به‌سوی جهنمی رفتند پر از آتش: «ولقد امرسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مین* الی فرعون و ملاته فاتبعوا امر فرعون و ما امر فرعون برشید* یقدم قومه یوم القیامة فاورد هم النار و بس. الورد المورود/ و همانا فرستادیم موسی را با آیاتمان و دلیلی گریزناپذیر و آشکار* به‌سوی فرعون و اطرافیان؛ پس پیروی کردند امر فرعون را و نیست امر فرعون مایه رشد* پیشقدم می‌شود قوم خود را در روز قیامت؛ پس وارد کرده باشد آنها را به آتش؛ و بد جایگاهیست برای ورود واردشوندگان^{۱۰}». پس قوم فرعون نیز از جهت طرز فکر و سبک زندگی، در همان مسیری بودند که فرعون بود. آنها، مانند بنی‌اسرائیل اسیر فرعون نبودند؛ یاران و پیروان فرعون بودند. در همین آیات سوره شعراء، دیدیم که موسی نه فقط به‌سوی شخص فرعون که به‌سوی قوم فرعون آمده بود؛ قومی که خداوند آنها را قوم ظالمان خوانده است: «ان انت القوم الظالمین* قوم فرعون^{۱۱}». اگر موسی مستقیماً با فرعون سخن می‌گفت، به این دلیل بود که فرعون حقیقتاً رهبر فکری و عملی قوم خود بود.

علاوه بر همه این‌ها، پیش‌تر نیز دلایلی آوردیم که نشان می‌داد قوم فرعون در طرز فکر خود، تفاوتی با فرعون نداشتند. آنها نیز مردمی بودند عملگرا که مسائلی از جنس جهان‌بینی و فلسفه زندگی برایشان موضوعیت چندانی نداشت. مهم‌ترین مسائل برای آنها، پیشرفت در مسیر کامیابی از زندگی دنیا - بگو همان رفاه - و موفقیت در کسب منفعت‌های مادی - بگو همان توسعه - بود.

^۹ برای توضیح بیشتر، به فصل پنجم از همین کتاب - باعنوان «مسلمانی کردن به‌سبک قوم فرعون» - مراجعه کنید.

^{۱۰} سوره هود، آیات ۹۶ تا ۹۸

^{۱۱} «در آ به‌سوی قوم ظالمان* قوم فرعون [سوره شعراء، آیات ۱۰ و ۱۱]»

این که پیشرفت‌ها و موفقیت‌هایشان، برپایه چه اصول و ارزش‌هایی به دست بیاید، دست کم در مقایسه با اصل موفقیت و پیشرفت، برایشان در درجه دوم اهمیت قرار داشت. خلاصه این که، پررنگ‌ترین مسئله در نگاه قوم فرعون، دست یافتن به روش‌هایی هرچه کارآمدتر، برای کسب قدرت، ثروت، و رفاه بیشتر بود. به همین دلیل، زیاد در قید و بند آن نبودند - یا بهتر بگوییم: زیاد در فکر آن نبودند - که در مسیر زندگی، حق چیست و باطل کدام است.

خب، از دل چنین طرز فکری، چه انسان‌هایی بیرون می‌آیند؟ انسان‌هایی که همه همتشان را صرف رسیدن به یک زندگی مرفه - بگو: یک زندگی نرمال - می‌کنند و در عین حال، یک نقطه ضعف بزرگ دارند: ضعف بنیه منطقی. چرا؟ چون همان‌طور که گفتیم، چنین انسان‌هایی در زندگی خود زیاد در قید و بند آن نیستند که با دلیل و منطق، واقعا بفهمند که کدام فلسفه زندگی درست است، کدام غلط، و چه اعتقاداتی حق است و چه اعتقاداتی باطل. درست به خاطر همین ضعف بنیه منطقی، چنین انسان‌هایی، در عمل، خیلی زود، و خیلی زیاد، اسیر تبلیغات - و بدترین نوع تبلیغات، یعنی شایعات - می‌شوند. اتفاقا ما دیدیم که قوم فرعون هم، همین‌طور بودند. اگر فرعون، همیشه و بیش از هر چیز، نگران جهت‌دهی به افکار و احساسات عمومی مردم بود، ریشه‌اش را باید در همین جا جستجو کرد.

وقتی عملگرایی و در نتیجه آن، ضعف بنیه منطقی، در میان مردمی شیوع پیدا کند، آنها کم کم، به این فکر نزدیک می‌شوند که اساسا هیچ راه مطمئنی برای کشف حق و باطل، و قضاوت درباره فلسفه‌های زندگی، وجود ندارد. به همین جهت، در صحنه‌های اجتماعی نیز زیاد به فکر پیدا کردن حق و باطل نخواهند بود. بیش تر به فکر آنند که ببینند چه مسیری هزینه کم‌تری برای آنها دارد و آسایش بیش تری برایشان به ارمغان می‌آورد. آیا چنین طرز فکری برای شما آشنا نیست؟ من که فکر می‌کنم چنین آفتی، نه تنها امروز دامنگیر بسیاری از مردم اطراف ماست، که اگر تاریخ را اندکی دقیق بخوانیم، خواهیم دید که یکی از بزرگ‌ترین مشکلات رهبران دینی، همواره وجود همین آفت فکری - یعنی عملگرایی افراطی - در میان مردم، و مخصوصا خواص جامعه، بوده است.

خوب توجه کنید! عملگرایی، دست کم در وجهه ظاهری خود، مستلزم بی‌اعتقادی و انکار دین نیست. عملگرایی مستلزم آنست که زیاد در قید و بند حق یا باطل بودن دین نباشیم. تا وقتی که دین بتواند مایه آرامش و آسایش و پیشرفت زندگی دنیای ما شود، عملگرایان مشکلی با آن ندارند. اما اگر پایبندی به دین، در مواردی، آرامش و آسایش دنیایی ما را مختل کند، عملگرایان ترجیح

می دهند به جای آن که جانب حق را گرفته و با باطل مبارزه کنند، راه عافیت طلبی را در پیش بگیرند. چون اصولاً زیاد در قید و بند کشف حق و باطل نیستند. اتفاقاً این همان موضعی است که فرعونیان در مقابل دعوت موسی اتخاذ کرده بودند و ما پیش تر درباره اش صحبت کردیم. گفتیم که آنها حتی آمادگی داشتند تا به دین موسی در آیند، مشروط بر آن که موسی تضمین دهد دین او آسایش و ثبات اجتماعی آنها را بر هم نمی زند.^{۱۲}

من فکر می کنم این همان بلا نیست که دامنگیر حکومت مولای ما علی - علیه السلام - هم شده بود و شما داستان آن را بارها شنیده اید. تا جایی که مردم عملگرا می گفتند: **چقدر علی قدرت طلب است که برای حفظ حکومت خود، دست از ترویج جنگ و اختلاف در میان مسلمانان بر نمی دارد!** می گفتند: **چرا مردم بیگناه باید تاوان اختلافات میان علی و معاویه را بدهند؟** بله، مردمی که به خاطر غلبه نگاه عملگرایانه، داعیه حق و باطل، در میان آنها تضعیف شده بود، می گفتند: **چه کسی می تواند با اطمینان بگوید که در این مشاجرات سیاسی، حق با کدام طرف است؟ احتمالاً علی و معاویه، هردو، تا حدودی تقصیر کارند. پس بهتر است خودشان با هم یک جوری کنار بیایند. تا در نتیجه، این برادر کشی ها و مسلمان کشی ها به پایان برسد و همه با صلح و صفا در کنار هم زندگی کنند.** این دقیقاً تبلیغاتی بود که معاویه هم به آنها دامن می زد تا بتواند استدلالات منطقی علی را بی اثر کند؛ و گفتیم که، وقتی عملگرایی بنیه منطقی ملتی را ضعیف کند، آن وقت نوبت تبلیغات و شایعات می شود تا با کمک آنها ذهن مردم را جهت دهی کنند.^{۱۳}

یک امت مرحومه و این همه انحراف!؟

اکنون اجازه دهید تا نگاهی هم به بنی اسرائیلیان بیندازیم و ببینیم در طرز فکر و زندگی این قوم، چه آیت و نشانه ای می تواند برای ما وجود داشته باشد.

^{۱۲} برای توضیح بیشتر، به فصل دهم از همین کتاب - با عنوان «مانیفست انقلاب» - مراجعه کنید.

^{۱۳} ما درباره موضوع شایعات و چالش های ویران کننده ای که شایعه پردازی می تواند در برابر یک حکومت دینی به وجود آورد، در کتاب «یستاده در باد» به تفصیل سخن گفته ایم.

هرکس یکبار قرآن خوانده باشد، می داند که خداوند درباره هیچ قومی به اندازه بنی اسرائیل سخن نگفته است.^{۱۴} این درست است که لحن قرآن در خصوص بنی اسرائیل معمولا با نوعی شماتت و سرزنش همراه است اما نباید فراموش کنیم که همین قرآن، بنی اسرائیل را - با همه بدی هایشان - در بسیاری از ادوار تاریخ، امت مرحومه روی زمین می داند. یعنی در بسیاری از اوقات، خداوند این قوم را در مقایسه با مردمان دیگر، بهترین مردم می داند که مورد عنایت خداوند هم بوده اند؛ هرچند انحرافات فراوانی هم در میانشان وجود داشته است: «ولقد اتینا بنی اسرائیل الكتاب والحکم والنبوۃ و مرزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی العالمین/ و همانا دادیم بنی اسرائیل را، کتاب و حکم و نبوت؛ و روزی آنها کردیم از چیزهای پاکیزه؛ و فضیلت دادیم آنها را بر عالمیان»^{۱۵}.

نکته مهم در همینجاست. باید انحرافات بنی اسرائیل را از نگاه قرآن عمیقا بررسی و ریشه یابی کنیم و از آن درس بگیریم. پیش تر گفتیم که بنابه روایات ما، این همه سخنان خداوند درباره بنی اسرائیل، دقیقا به خاطر شباهت های بیست که می توان میان این قوم و میان امت اسلامی پیدا کرد. بنابراین، من فکر می کنم عجیب نیست اگر کسی بسیاری از ما مسلمانان این روزگار را، «نوبنی اسرائیلیان دوران» بنامد؛ مردمانی که بهترین مردم روی زمینند اما در عین حال، به خاطر برخی رفتارهایشان شدیداً مستحق آنند که سرزنش شوند. مردمانی که مورد عنایت خداوندند، تاجایی که نصرت های معجزه آمیز خدا مرتبا بر آنها فرود می آید، اما در عین حال، انحرافات فکری و عملی در میانشان بیداد می کند. مردمانی که از یک طرف شایستگی دارند تا رهبران الهی در میانشان ظهور کنند و از طرف دیگر، همان رهبران را خون به دل می کنند. باید ببینیم چه شایستگی هایی باعث می شده که بنی اسرائیل این قدر مورد عنایت خدا باشند و در عین حال، چه انحرافات در میان آنها وجود داشته که آنها را تا بدین حد مستحق شماتت کرده است. اگر با این نگاه به قصه بنی اسرائیل در قرآن نظر کنیم، نشانه هایی که داستان این قوم می تواند برای ما داشته باشد، پایانی ندارد.

یکی از آرزوهای من اینست که روزی قصه بنی اسرائیل را با همه عبرت هایی که قرآن برای ما برشمرده، در قالب یک فیلم حقیقتا فاخر، تماشا کنیم. نمی دانم که این آرزو، روزی برآورده خواهد شد یا نه، اما فعلا فقط می خواهیم چند برگی از این داستان را با هم مرور کنیم.

^{۱۴} برای توضیح بیش تر، به فصل ششم از همین کتاب - با عنوان «دلواپسی های موسی» - مراجعه کنید.

^{۱۵} سوره جاثیه، آیه ۱۶

همه ما می دانیم که بنی اسرائیل، پیش از آمدن موسی چه وضعیتی داشته اند؛ بردگی، اسارت دختران، ذبح شدن پسرانشان توسط فرعونیان، و خلاصه، یک بدبختی مجسم. با آمدن موسی، البته همه چیز عوض شد.^{۱۶} آنها به مدد معجزه‌ای باورنکردنی، از دریا گذشتند و وارد زندگی جدیدی شدند؛ فارغ از اسارت فرعونیان و در کمال آزادی. حضرت موسی، به امر خدا، هدایت معنوی و رهبری اجتماعی این قوم را برعهده گرفت و در این راه، امدادهای بی نظیری از سوی خداوند رب العالمین به کمکشان آمد. کمک‌هایی که از سوی خداوند برای رشد مادی و معنوی بنی اسرائیل نازل شده، شاید برای هیچ ملت دیگری - در تمام تاریخ - اتفاق نیفتاده باشد. آیا به جز بنی اسرائیل، ملتی را می شناسیم که غذای روزانه آنها از آسمان فرود آمده باشد؟^{۱۷} آیا جز در تاریخ بنی اسرائیل، در جایی خوانده‌ایم که خداوند برای تربیت کردن ملتی، کوه را بالای سرشان معلق کند؟^{۱۸}

اکنون اجازه دهید برای دقایقی به میان بنی اسرائیل برویم. من موسی را می بینم که در حال سخنرانی کردن است. ظاهراً نباید زمان زیادی از ماجرای هلاکت فرعونیان و عبور بنی اسرائیل از دریا گذشته باشد. موسی در این سخنرانی تاریخی، نعمت‌های بیکران خدا بر بنی اسرائیل را به یادشان آورده و در صدر همه، از نعمت‌های معنوی یاد می‌کند: نبوت و هدایت الهی. سپس از نعمت‌هایی محسوس‌تر و ملموس‌تر یاد می‌کند: عزت و آزادی، و حکومتی که از آن خودشان بود؛ و خلاصه، چیزهایی که خداوند به هیچ کس جز بنی اسرائیل نداد: «و اذ قال موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لپیوت احد من العالمین/ و هنگامی که گفت موسی برای مردمش، ای قوم! به یاد آورید نعمت خدا را بر خودتان، آنگاه که قرار داد در میان شما، پیامبران را؛ و قرار داد شما را فرمانروایان؛ و داد شما را آنچه هرگز داده نشد به احدی از عالمیان»^{۱۹}.

این‌ها همه، مقدمه‌چینی حضرت موسی است برای بیان دستوری از جانب خداوند: «یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله لکم ولا تر تدوا علی ادبارکم فتقلبوا خاسرین/ ای قوم من، داخل شوید به سرزمین مقدسی که خدا نوشته برایتان و عقبگرد نکنید به گذشته خود؛ که در این صورت، واژگونه

^{۱۶} برای توضیح بیشتر، به فصل یازدهم از همین کتاب - با عنوان «انقلاب» - مراجعه کنید.

^{۱۷} «واترنا علیکم المن والسوی کلوا من طیبات ما امرنا بکم/ و فرو فرستادیم بر شما «من» و «سلوی»؛ بخورید از چیزهای پاکیزه‌ای که روزی شما کردیم [سوره بقره، آیه ۵۷]»

^{۱۸} «و امرنا فوقکم الطور خذوا ما اتیناکم بقوة/ و بلند کردیم بالای سرتان کوه طور را؛ برگزید آنچه را به شما داده‌ایم، با تمام قوت [سوره بقره، آیه ۶۳]»

^{۱۹} سوره مائده، آیه ۲۰

شده زیانکار گشته اید^{۲۰}». تا همین جا، سخنانی که موسی با بنی اسرائیل می گوید، می تواند برای ما حقیقتاً تأمل برانگیز باشد. آیا به راستی ممکن است ملتی بعد از بهره مندی از این همه نعمت های معنوی و مادی - و بعد از دیدن آن همه معجزات و آیات - باز به سوی گذشته تاریک خود متمایل شود؟ پاسخ، هر چند وحشتناک، ولی مثبت است. در واقع، موسی شدیداً نگران همین روند مرتجعانه در میان مردمش بود. می ترسید آنها از برکاتی که دین برایشان به ارمغان آورده بود، روی گردانده و دوباره به سمت همان سبک زندگی و افکار قدیمی خود متمایل شوند. اما به هر جهت، فرمان خداوند این بود که بنی اسرائیل باید سرزمینی داشته باشند، آن هم نه یک سرزمین معمولی. آنها باید در یک سرزمین مقدس ساکن شوند. چرا؟ احتمالاً به این دلیل که یک نظام مقدس را پایه ریزی کنند.

بله! به نظر می رسد، تأکید خداوند بر مقدس بودن سرزمینی که قرار بود مسکن بنی اسرائیل شود، بیانگر این واقعیت است که باید اتفاقی بسیار فراتر از ساکن شدن قومی بی خانمان در گوشه ای از زمین، اتفاق بیفتد. این که خداوند به آنها دستور می دهد تا به یک سرزمین مقدس وارد شوند، ظاهراً دلیلی جز این ندارد که این قوم، پس از تحمل آن همه رنج و سختی، و پس از دیدن این همه آیات و معجزات، با داشتن رهبری همچون موسی، و تعالیمی که خدای رب العالمین برایشان فرو فرستاده، باید که بنیانگذار یک تمدن مقدس دینی شوند. گویا به همین دلیل بود که موسی احساس نگرانی می کرد و بیمناک بود که مبادا آنها قدرشناس نعمت های خدا - آنچنان که باید - نباشند و از مسیر ساختن یک تمدن مقدس الهی، منحرف شوند؛ و گرنه ساکن شدن گروهی آواره در قطعه ای از زمین پهناور خدا که موضوع آن قدر مهمی نیست تا موسی به خاطرش چنین سخنرانی مهمی داشته باشد.

اکنون ببینیم عکس العمل بنی اسرائیل نسبت به سخنان موسی چه بود. «قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و ان لن ندخلها حتی یخربوا منها فان یخربوا منها فانا داخلون/ گفتند: ای موسی! همانا که در آنجا مردمی زورمند و زورمدار هستند و همانا که ما هرگز پا به آنها نگذاریم تا آن که آنها خارج شوند از آن؛ پس هرگاه

^{۲۰} سوره مائده، آیه ۲۱

خارج شوند از آن، پس ماییم که داخل شوندگانیم به آنجا^{۲۱}». به راستی که این پاسخ بنی اسرائیل، از سخنان موسی هم تأمل برانگیزتر است! برای این که یک سرپیچی و نافرمانی گستاخانه و آشکار، نه فقط از دستورات موسی، که از فرمان خداست؛ و البته، با آزادی حیرت‌انگیزی هم ابراز می‌شود! واقعا چه چیز در درون این مردم بود که با موسای پیغمبری که دریا را برای رهایی آنها از دست فرعونیان، شکافته بود و اکنون دستور اکید خدا^{۲۲} را به آنها ابلاغ می‌کرد، این‌طور جسورانه سخن می‌گفتند؟

این البته وصف حال تمام بنی اسرائیل نیست. قرآن تصریح می‌کند که در میان آنها، افراد خوش فکر و باادب هم، پیدا می‌شدند؛ افرادی که آزادی بیان را با سرپیچی از دستورات خدا، اشتباه نمی‌گرفتند. راحت بگویم: در میان این قوم، کسانی هم بودند که مورد انعام خدا قرار داشتند: «انعم الله علیهم/ انعام کرده بود خدا بر آنها^{۲۳}». این افراد، به‌طور حتم، در صراط مستقیم قرار داشته‌اند. چون ما می‌دانیم که «الذین انعم الله علیهم»، همان کسانی هستند که به صراط مستقیم هدایت شده‌اند: «اهدنا الصراط المستقیم* صراط الذین انعمت علیهم^{۲۴}».

در ماجرای همین سخنرانی، قرآن به‌طور مشخص، از دو مرد بزرگ یاد می‌کند و در وصفشان می‌گوید: «مرجلان من الذین یخافون انعم الله علیهم^{۲۵}». یعنی، دو مرد از کسانی که «انعم الله علیهم» بودند اما در عین حال، ترسی هم در دلشان بود: «یخافون». چه ترسی در دلشان بود؟ و چرا؟ جا دارد به این سؤال خوب فکر کنیم. این دو مرد بزرگ - که یقینا در صراط مستقیم قرار داشته‌اند - واقعا از چه چیز می‌ترسیدند؟ آیا مثل همه مؤمنان - که قرآن درباره آنها می‌گوید: «واما من خاف مقام ربّه^{۲۶}» - از خدا می‌ترسیدند؟ حتما! یا شاید هم از عاقبت این رفتارهای بنی اسرائیلیان ترس داشتند؟ ای بسا! و احتمالا، از هردو.

به هر جهت، قرآن می‌گوید این دو مرد، پس از آن که گستاخی عجیب بنی اسرائیلیان را مشاهده کردند، به یاری و حمایت از موسی برخاستند. گفتند: مردم، این چه تمرد و نافرمانی عجیبیست که

^{۲۱} سوره مائده، آیه ۲۲

^{۲۲} اگر دوست داری بگو: دستور کتبی خدا؛ چون فرمود «کتب الله لکم»!!

^{۲۳} سوره مائده، آیه ۲۳

^{۲۴} «هدایت کن ما را به صراط مستقیم* بزرگراه کسانی که انعام کرده‌ای بر آنها [سوره حمد، آیات ۶ و ۷]»

^{۲۵} سوره مائده، آیه ۲۳

^{۲۶} «و اما آن کس که خوف داشت جایگاه رب خود را [سوره نازعات، آیه ۴۰]»

شما می‌کنید؟ رهبری همچون موسی، از جانب خدا - نه حتی از جانب خودش - به شما دستور اکید می‌دهد که پس از سال‌ها سرگردانی، وارد سرزمینی مقدس شوید؛ اما شما قبول نمی‌کنید؟ از چه می‌ترسید؟ از مردمان قدرتمند ساکن در آن سرزمین؟ مگر شما به خدا ایمان ندارید؟ اگر دارید، پس به خود او توکل کنید و داخل شوید از آن بابی که خدا بر روی شما گشوده است. مطمئن باشید اگر از آن راهی که خدا فرموده، وارد شوید، به‌طور حتم شما پیروزید: «قال مرجلان من الذین یخافون انعم الله علیهم ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین/ گفتند دو مرد از کسانی که می‌ترسیدند - انعام کرده بود خدا بر آنها - که: وارد شوید بر آنها از درِ مخصوص آن. پس آنگاه که از آن باب داخل شدید، پس شما پیروزید؛ و بر خدا توکل کنید، اگر با ایمان هستید»^{۲۷}.

اما می‌دانید واکنش بنی‌اسرائیل به سخنان منطقی و دینمدارانه این دو مرد چه بود؟ در کمال بی‌اعتنایی به آن دو، رو به حضرت موسی کرده و گفتند: موسی، این فکر را از سرت بیرون کن که ما، مادامی که آن قوم جبار در آن سرزمین ساکنند، پا به آنجا بگذاریم. برای ورود ما به این سرزمین، فقط یک راه وجود دارد. چه راهی؟ این‌که تو و خدایت - دو نفری - بروید و با آنها بجنگید؛ ما همین جا می‌نشینیم تا کار تمام شود: «قالوا یا موسی ان لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فقاتلانا هینا قاعدون»^{۲۸}.

این دیگر ته تأمل برانگیز بودن است! یادتان هست اساسی‌ترین عنصر دعوت موسی در تمام گفتگوهایش با فرعون و دیگران، چه بود؟ بله! «رب العالمین». حالا در حضور موسی، قومش به او می‌گویند تو و «رب خودت»، دو نفری بروید و بجنگید، ما اینجا منتظر می‌مانیم! یعنی «رب العالمین» که نمی‌گویند، هیچ، حتی «ربنا» هم نمی‌گویند؛ بلکه می‌گویند «ربک»! بعد هم، انگار نه انگار که خداوند رب العالمین به آنها دستوری داده است!

در این وضعیت، انتظار دارید موسی چه عکس‌العملی از خودش نشان داده باشد؟ موسی نفرینشان کرد و از خدا خواست تا حساب او و برادرش هارون را از این قوم نافرمان جدا کند: «قال رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین/ گفت ای رب، همانا که من مالک نیستم مگر خودم و برادرم را؛ پس جدایی بینداز میان ما و این قوم گناه‌پیشه»^{۲۹}.

^{۲۷} سوره مائده، آیه ۲۳

^{۲۸} «گفتند ای موسی همانا که ما هرگز داخل نشویم به آنجا مادامی آنها در آن به‌سر برند. پس برو، تو و ربت دو نفری بجنگید؛ همانا ما اینجا نشسته‌ایم [سوره مائده، آیه ۲۴].»

^{۲۹} سوره مائده، آیه ۲۵

این البته تنها باری نبود که موسی لب به نفرین مردمش گشود. همه ما می دانیم که وقتی موسی برای میقات به کوه طور رفت و این میقات یک ماهه، ده شب بیش تر به درازا کشید^{۳۰}، مردم در غیاب او، مجسمه طلایی یک گوساله را قبله عبادت خود ساختند.^{۳۱} می توان حدس زد موسایی که با فرعون بر سر رب العالمین بودن خدا دعوا می کرد، از دیدن این صحنه به چه حالی افتاده است!^{۳۲} طبق روایت قرآن، موسی از این وضعیت چنان خشمگین شد که سوغاتی میقات - یعنی همان الواحی که دستورات خدا برای بنی اسرائیل، در آن نوشته شده بود - را به زمین کوبید. بعد، گریبان هارون را گرفت که: این چه وضعیتی است؟^{۳۳} هارون به ناچار با لحنی ترحم برانگیز برایش توضیح داد که: برادرم، از دست من هیچ کاری ساخته نبود؛ اگر هر حرفی می زدم، نه فقط فایده ای نداشت که شکاف و تفرقه میان بنی اسرائیل را بیش تر می کرد.^{۳۴} اینجا بود که موسی بار دیگر حساب خودش و برادرش را از بقیه بنی اسرائیل جدا ساخت. یعنی برای خودش و برادرش، از درگاه خداوند طلب مغفرت کرد اما حاضر نشد رحمت آن خدایی را که باور داشت ارحم الراحمین است، برای قوم خود نیز بخواهد.^{۳۵} خلاصه بگویم: موسی، به قول ما ایرانی ها، قوم خود را به خدا واگذار کرد. آیا این کم از نفرین است؟

^{۳۰} «وواعدنا موسی ثلاثین ليلة واثمانها بعشر قتم میقات مره اربعین ليلة/ و وعده کردیم موسی را سی شب و تمام کردیم آن را به ده؛ پس به پایان برد میقات رب خود را چهل شب [سوره اعراف، آیه ۱۴۲].»

^{۳۱} «وواعدنا موسی اربعین ليلة ثم اتخذ العجل من بعده و انتظالمون/ و وعده کردیم موسی را چهل شب. آنگاه گرفتید آن گوساله را از بعد او؛ و شما ستمکارید [سوره بقره، آیه ۵۱].»

^{۳۲} اگر از بنده پرسید، می گویم در این مورد خاص، صد رحمت به فرعون!!! او دست کم «خودش» را خدا می خواند اما این جماعت «مجسمه یک گوساله» را خدای خود گرفتند. تازه، گفتند خدای موسی نیز همین گوساله است: «هذا الهکم واله موسی/ اینست خدای شما و خدای موسی [سوره طه، آیه ۸۸]!!»

^{۳۳} «ولما مرجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بسما خلقتمونی من بعدی ا عجلتم امرکم والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه قال یا بن امران القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا شمت بی الاعداء ولا یجعلونی مع القوم الظالمین/ و تا آن که بازگشت موسی به سوی قوم خود خشمگین و اسفناک؛ گفت: به بدشکلی جانمایی مرا کردید از بعد من؛ آیا شتاب کردید نسبت به امر رب خویش؟ و بینداخت الواح را و گرفت سر برادرش را می کشید به سوی خود. گفت: ای پسر مادر، همانا که این قوم، مستضعف داشتند مرا و نزدیک بود به قتل رسانند؛ پس نیاور بر سر من شامت دشمن را و قرار نده مرا همراه با این قوم ظالمان [سوره اعراف، آیه ۱۵۰].»

^{۳۴} «قال یا بن امران اناخذ بلحیتی ولا برأسی انا خشیة ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و اترقب قولی/ گفت: ای پسر مادر، مگیر ریش مرا و نه سرم را؛ همانا من ترسیدم که بگویی: تفرقه انداختی میان بنی اسرائیل و مراقبت نکردی سخن مرا [سوره طه، آیه ۹۴].»

^{۳۵} «قال رب اغفر لی ولاخی و ادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین/ گفت ای رب، بیاور از برای من و از برای برادرم و داخل کن ما را در رحمت خود؛ و تویی مهربان ترین مهربانان [سوره اعراف، آیه ۱۵۱].»

من گمان می‌کنم نفرین موسی برای بنی‌اسرائیل بس است و نیازی نیست تا ما هم پا روی پا انداخته دهان به سرزنش بنی‌اسرائیل باز کنیم. به جای این کار، شاید بهتر باشد از خودمان سؤال کنیم: چه چیزی در بنی‌اسرائیل بود، که باعث شد کارشان به اینجا بکشد؟ فراموش نکنیم که ما دنبال نشانه‌هایی برای خودمان می‌گردیم؛ که **ان في ذلك لآية**. آیا در داستان بنی‌اسرائیل، نشانه‌هایی برای ما نیست؟

آنچه در بنی‌اسرائیل بود؛ و آنچه نبود

واقعا، چه چیزی در بنی‌اسرائیل بود - یا بهتر بگوییم: چه چیزی در بنی‌اسرائیل نبود - که باعث می‌شد، چنین رفتارهایی از آنها سر بزنند؟

من فکر می‌کنم که این سؤال، یک جواب کوتاه دارد و یک جواب مفصل. جواب مفصل آن، طبعا مجال مفصلی هم می‌طلبد^{۳۶} اما جواب کوتاه آن هم، می‌تواند به قدر کافی مهم و آموزنده باشد. همان‌طور که دیدیم، قرآن به ما می‌گوید که مشکل اصلی بنی‌اسرائیل، در یک کلام، کم‌توجهی به عمق و حقیقت معنای رب‌العالمین بوده است.^{۳۷} اگر آنها توحید ربوبی را - که اساسی‌ترین پیام دعوت موسی بود - درست و عمیق درک می‌کردند، نه تسلیم ترسشان از غیرخدا می‌شدند و نه در قطعی بودن وعده‌هایی که خدا به آنها داده بود، تردیدی به خود راه می‌دادند. مهم‌تر این‌که، اگر می‌دانستند رب‌العالمین دقیقا یعنی چه، می‌فهمیدند که **تنها راه درست زندگی، اطاعت کامل از دستورات ربّ است و بس**. مگر می‌شود کسی خدا را ربّ خود بداند، و به دستوراتش گوش جان نسپرد؟ و مگر می‌شود کسی، **همه مخلوقات را تحت اداره و تدبیر خدا بداند، و آنگاه به جز اطاعت از خدا، به چیز دیگری فکر کند؟**

حالا اجازه دهید همین جا مکث کوتاهی کنیم و از خودمان سؤالی بپرسیم. آیا ما مسلمانان این روزگار - بله! یعنی حتی من و شما - به عمق و حقیقت معنای رب‌العالمین توجه کافی داریم؟ آیا فلسفه حیات و سبک زندگی ما، مبتنی بر توحید ربوبی است؟ آیا ما نیز مانند موسی، آن قدر به رب‌العالمین بودن خدا ایمان داریم که با برادری و عصایی و دیگر هیچ، سر در راه فرمان خدا نهاده

^{۳۶} ما در مباحثی که پس از فتنه ۸۸ پیرامون سوره طه داشتیم و نزدیک به ۷ سال به طول انجامید، سعی کرده‌ایم تا به گوشه‌هایی از این پاسخ مفصل نزدیک شویم. برای دسترسی به این گفتارها می‌توانید به سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی مراجعه نمایید:

https://halgheh.com/?page_id=58

^{۳۷} برای توضیح بیش‌تر، به فصل هشتم از همین کتاب - با عنوان «خدایان جدول مندلیف» - مراجعه کنید.

و بدون کم‌ترین واهمه‌ای به جدال فرعون‌های روزگار خود برویم؟ آیا ما نیز مانند موسی، آن‌قدر به وعده‌های خداوند رب‌العالمین ایمان داریم که در برابر ارتش بیکران، ثروت بیشمار، و تبلیغات بی‌پایان فرعون، بدون ذره‌ای احساس خلجان، تنها و تنها، در فکر عمل به دستورات خداوند باشیم؟ من نمی‌گویم همه ما باید به مرتبه‌ای رسیده باشیم که موسی رسیده بود. اما سؤال می‌کنم: آیا جهت زندگی ما، چنان سمت و سویی دارد؟ اگر حتی جهت زندگی ما، سمت و سوی تعالیم عمیق دینی را ندارد، پس چه فرقیست میان ما و بنی‌اسرائیل؟

من فکر می‌کنم، ما هرچه بیش‌تر در خودمان، و در آیات قرآن، تأمل کنیم، بیش‌تر متوجه این واقعیت خواهیم شد که در زندگی و طرز فکر فرعونیان و بنی‌اسرائیلیان، نشانه‌ها و آیات بسیار تأمل‌برانگیزی برای خود ما وجود دارد. رویگردانی از یاد خداوند رحمان، خودفراموشی، افراط در عملگرایی، کم‌رنگ شدن دغدغه حق و باطل، نداشتن فلسفه‌ای متقن برای زندگی، از یاد بردن مبدء و معاد، نیندیشیدن به مرگ، گردنکشی و تکبر، خالی بودن از استحکام عقلانی، و زندگانی پر از تناقض، نمونه‌های گویایی هستند از این نشانه‌ها.^{۳۸}

پیش‌تر، وقتی درباره دعوت و دعوتگری حرف می‌زدیم، گفتیم که همه ما - چه بخوایم، چه نخواستیم، و چه بدانیم، یا ندانیم - در حال دعوت کردن دیگران به سوی چیزی از جنس فلسفه زندگی هستیم.^{۳۹} اکنون اجازه دهید دوباره از خودمان سؤال کنیم: آیا ما به چنین شناختی از هستی خود رسیده‌ایم؟ یا آن‌که همچنان در غفلت و خودفراموشی به سر می‌بریم؟ ما امروز دعوتگر دیگران به سوی کدامین فلسفه زندگی هستیم؟ آیا فلسفه و سبک زندگی ما، دعوت به سوی رب‌العالمین است؟

کسی که فلسفه حیات خود را بندگی رب‌العالمین و دعوت به سوی اطاعت از او بداند، هرگز اسیر افکار عمومی و جوگیر شایعات و فضا سازی‌های تبلیغاتی نمی‌شود. معلومست که نمی‌خواهم بگویم افکار عمومی لزوماً چیز بدیست و همیشه باید با آن مخالفت کرد. اما می‌خواهم بگویم: کسی که فلسفه زندگی مبتنی بر توحید ربوبیست، هرگز افکار عمومی را ملاک تشخیص حق و باطل قرار نمی‌دهد. چنین کسی، افکار عمومی را با حق و باطلی که از دینش فرا گرفته می‌سنجد، نه این‌که حق و باطل را از افکار عمومی بی‌رسد. کسی که با منطقی استوار، به فلسفه‌ای برای زندگی

^{۳۸} برای توضیح بیش‌تر، به فصل سوم از همین کتاب - با عنوان «سخرگی، و دیگر هیچ!» - مراجعه کنید.

^{۳۹} برای توضیح بیش‌تر، به فصل دوم از همین کتاب - با عنوان «مطلب تویی، طالب تویی، هم متنها، هم مبتدا» - مراجعه کنید.

خود رسیده باشد، دیگر کثرت طرفداران یک اندیشه را لزوماً نشانه حق بودن آن اندیشه نمی‌پندارد. آیا ما این چنین هستیم؟ کدام نشانه‌ها در ماست؟ نشانه مؤمنان؟ یا نشانه کثیری از مردم تاریخ که به شهادت قرآن جزو مؤمنان نبودند؟ **و ما کان اکثرهم مؤمنین.**

ایرادهای بنی اسرائیلی

نشانه مردمی که همچون بنی اسرائیل، از یک طرف، دین را پذیرفته‌اند اما از طرفی دیگر، خود را - و ربّ را - فراموش کرده و در نتیجه، دین برایشان در جایگاه یک فلسفه زندگی قرار نگرفته، چیست؟ اگر از من پرسید، خواهم گفت یکی از نشانه‌های مهم آنان، عادت به نق زدن و بهانه گرفتن است؛ همان صفتی که ضرب‌المثل بنی اسرائیل در میان ما شده است: ایرادهای بنی اسرائیلی!

نق زدن و بهانه گرفتن یعنی چه؟ یعنی به جای این که به تکلیف و وظیفه خودمان درقبال فلسفه زندگی - و درقبال ربّ - بیندیشیم، دائم به دنبال کسی و چیزی باشیم تا تقصیرها را به گردنش اندازیم. نق زدن و بهانه گرفتن یعنی متهم کردن دیگران به چیزی که خودمان عیناً به آن متهمیم. نق زدن و بهانه گرفتن یعنی خود را، و ربّ را، فراموش کردن و حل مشکلات را از دیگران درخواست نمودن. مهم نیست که این دیگران چه کسانی هستند؛ رقیب سیاسی، حکومت خودی، یا دشمن خارجی؛ مهم اینست که بتوان از ادای تکلیف سر باز زد و تقصیرها را به گردن او انداخت.

دیده‌ایم کسانی را که دائم فریاد می‌زنند: «وای که چه وضعیت بدی شده، همه رشوه می‌خورند، همه جا پارتی‌باز است، همه اختلاس می‌کنند، و همه دروغ می‌گویند». بعد، خوب که نگاه می‌کنی، می‌بینی خود آن شخص نیز، هم اهل پارتی‌بازی است، هم از دروغ ابایی ندارد، و وقتش که برسد، دست در جیب رشوه هم فرو می‌کند. خدا نکند که برایش موقعیت اختلاس نیز فراهم شود!! درواقع، خیلی وقت‌ها این حرف‌ها را می‌زند تا به نوعی - یا در برابر مردم، و یا در برابر آخرین رمق‌های وجدانش - خود را تبرئه کند و بگوید: **جایی که همه از این کارها می‌کنند، من چرا نکنم؟** در این میان، چیزی که همیشه فراموش می‌شود، «فلسفه زندگی» است، و «ربّ».

واضح است که من با گفتن این حرف‌ها، نمی‌خواهم معضلات جامعه خودمان را انکار یا توجیه کنم. نمی‌خواهم بگویم دروغ و رشوه و

پارتی‌بازی و اختلاس در میان ما نیست. حتی نمی‌خواهم بگویم دولتمردان ما در قبال این وضعیت، مسئولیتی ندارند. اما می‌خواهم بگویم همه ما در برابر ربّ مسئولیم؛ و هیچ‌کس نمی‌تواند با نق زدن و بهانه گرفتن، شانه‌اش را از زیر بار این مسئولیت خالی کند. کسی که برای خودش فلسفه زندگی داشته باشد، زندگی دیگران را دستمایه توجیه زندگی خود نخواهد ساخت.

کسانی که به دنبال حل ریشه‌ای مشکلاتی از قبیل دروغ و رشوه و پارتی‌بازی و اختلاس و دیگر معضلات اجتماعی ما هستند، شاید بتوانند از همین جا به راه حل‌های اساسی‌تری فکر کنند. اگر عملگرایی فرصتی برای فکر کردن ما باقی بگذارد، شاید درک کنیم منظور کسانی را که می‌گویند: مشکل اصلی در این موارد، فرهنگ است، نه اقتصاد یا چیزهای دیگر.

قهرمانان مظلوم

یکی دیگر از نشانه‌های نداشتن فلسفه متقنی برای زندگی، و در نتیجه آن، خودفراموشی و خدافراموشی، دل خوش کردن به قهرمانان است. این خصلت را شاید بتوان روی دیگر خصلت پیشین - نق زدن و بهانه گرفتن - به‌شمار آورد. اگر در نق زدن و بهانه گرفتن، به دنبال کسی هستیم که تقصیرها را به گردنش بیندازیم، در قهرمان‌سازی به دنبال کسی می‌گردیم تا به جای ما کارهایی را که باید، انجام دهد. این نیز اتفاقاً از ویژگی‌های بسیار بارز بنی‌اسرائیل است. وقتی که قومی به رهبر خود می‌گویند تو برو و به جای ما بجنگ، این کار به جز دل خوش کردن به یک قهرمان، چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟

در اهمیت این خصلت‌های بنی‌اسرائیلی - یعنی بهانه گرفتن و نق زدن، از یک طرف، و دل خوش کردن به قهرمانان به جای قیام کردن برای انجام تکالیف، از طرف دیگر - همین بس که بدانیم این دردها، پس از موسی نیز در میان بنی‌اسرائیل باقی ماند. یعنی نه پیغمبر بزرگی همچون موسی، و نه هیچ‌یک دیگر از پیغمبران بنی‌اسرائیل که رهبری آنها را برعهده داشتند، نتوانستند این درد عمیق را، چندان که شاید و باید، درمان کنند. اینست که می‌بینیم، به شهادت قرآن، این درد سال‌ها پس از موسی، در ماجرای طالوت و جالوت نیز دوباره نمایان می‌شود. در آن ماجرا، بنی‌اسرائیل به سراغ پیغمبرشان آمده و با اصرار از او می‌خواهند به منظور مبارزه با جالوت، فرمانروایی را برایشان تعیین کند تا بجنگد: «أم تر الي الملامن بني اسرائيل من بعد موسي اذ قالوا لني لم ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم ان

کتب علیکم القتال الا تقاتلوا/ آیا نگاه نکردی به بزرگان از بنی اسرائیل - بعد از موسی - آنگاه که گفتند به پیغمبری از خودشان: برانگیز برای ما فرمانروایی که بجنگیم در راه خدا. گفت: آیا نه چنین است که اگر واجب شود بر شما جنگ، آنگاه ای بسا که از آن تمرد کنید؟^{۴۰}

در این داستان، از همان اولش می توان به نکات بسیار تأمل برانگیزی در خصوص خصلت های بنی اسرائیلی، پی برد. اولین نکته - یا اگر دوست داری بگو: اولین نشانه برای ما - اینست که این قوم وقتی به سراغ پیغمبرشان می روند، از او نمی پرسند تکلیف الهی ما چیست. بلکه برخلاف نظر پیغمبرشان - که تردید داشت آنها واقعا اهل جنگ باشند - از او می خواهند تا کسی را برای فرماندهی جنگ با جالوت، معرفی کند. یعنی در مواجهه با دین، به جای آن که به دنبال فهمیدن وظیفه خود و عمل به آن باشند، صرفا به دنبال یک قهرمان هستند تا مشکلات زندگی آنها - در اینجا، مشکلات ناشی از سلطه جالوت - را حل کند. به همین جهت است که می بینیم برای پیغمبر خدا، عملا به نوعی، تعیین تکلیف می کنند!

دومین نکته در اول این داستان - یا اگر دوست داری بگو: دومین نشانه برای ما - اما برخلاف نکته قبل، یک امتیاز مثبت برای بنی اسرائیلیان است. ببینید، نباید از حق گذشت که این مردم، با تمام خصلت های بدی که داشتند، حقیقتا پذیرفته بودند که رهبرشان، یک رهبر دینی باشد. آن پیغمبر الهی نیز واقعا رهبری آنها را برعهده داشت و مثلا، فرمانده جنگ با جالوت را او تعیین می کرد. پس بنی اسرائیلیان حقیقتا زیر پرچم دین قرار داشتند و شعارشان هم، جنگ در راه خدا بود. همین، نکته مثبت کارنامه آنهاست که از خیلی اقوام دیگر متمایزشان می کند و باعث می شود ارزش آن را داشته باشند که بر رویشان سرمایه گذاری شود. کدام سرمایه گذاری؟ منظورم مبعوث شدن دائمی پیغمبرانی از سوی خدا در میان آنهاست.

اما نکته سوم - یا نشانه سوم برای ما، که باز متأسفانه یک امتیاز منفیست - وقتی مشخص می شود که بینیم آنها با این سرمایه گذاری پرارزش، دست کم در این داستان، چه معامله ای کردند. بله، پرچم آنها، پرچم دین، و رهبر آنها یک رهبر دینی بود. اما آنها، از آنجایی که واقعا مرد جنگ نبودند، فقط دنبال این بودند که یک قهرمان برایشان پیدا شود تا کار جالوت را یکسره نماید. آخر سر هم، اکثریتشان از جنگی که خودشان درخواست کرده بودند، سر باز زدند!^{۴۱} هرچند در این میان،

^{۴۰} (سوره بقره، آیه ۲۴۶)

^{۴۱} «فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قليلا منهم/ پس بالاخره وقتی واجب شد بر آنها جنگ، رو گرداندند؛ مگر قلیلی از آنها [سوره بقره، آیه ۲۴۶]».

اقلیتی بسیار ارزشمند و گرانها بر جای ماندند که هم جنگ کردند، و هم الگویی شدند برای تمام تاریخ. اقلیت کوچکی که با تمام وجود تسلیم خدا بودند و حتی در نوشیدن جرعه‌ای آب، گوش به فرمان او داشتند.

حتما می‌دانید که طالوت، قبل از روبرو شدن با جالوت، به سپاهیانش - یعنی همان بنی‌اسرائیلیان - گفت: «خداوند شما را با نهر آبی آزمایش خواهد کرد. اگر در مسیر این جنگ به جوی آبی رسیدیم، هرچقدر هم تشنه بودید، نباید از آن بیاشامید». خب، فکر می‌کنید چه شد؟ وقتی به نهر آب رسیدند، اکثریت بنی‌اسرائیلیان، خود را از آب آن جوی سیراب کردند (احتمالا با این توجیه که آب خوردن یا نخوردن ما، یک تصمیم شخصی است، نه سیاسی و نظامی؛ و بنابراین، به کسی - ولو فرمانده ما - ارتباط پیدا نمی‌کند!) به همین دلیل هم، طالوت همه آنها را از سپاه خود اخراج کرد؛ البته به جز عده اندکی که تنها به قدر کف دستی آب خوردند، نه بیش‌تر. اما در این میان عده بسیار قلبی هم بودند که هیچ از آب آن جوی نوشیدند.^{۴۲} این جمعیت بسیار اندک، در واقع، حلقه اصلی یاران طالوت را تشکیل دادند.

وقتی اقلیت مؤمن سپاه طالوت - یعنی کسانی که یا اصلا آب نخوردند یا خیلی کم آب نوشیدند - با لشگر بزرگ جالوت رو در رو قرار گرفتند، دوباره اکثریت آنها، به کلی از کسب نتیجه در این جنگ، احساس ناامیدی کردند.^{۴۳} اما باز اقلیت آنها - یعنی اقلیتی از اقلیت مؤمن - که باور داشتند حتما روزی به لقاء خدا خواهند رسید، جمله‌ای گفتند که مثل شعاری درخشان، برای اهل صبر و مقاومت، در همیشه تاریخ باقی مانده است: «**كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةَ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ**».^{۴۴} یعنی «ای بسا

^{۴۲} «فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشرى ولم يلمسه الا قليلا منهم/ پس بالاخره، وقتی که طالوت با لشکریانش از دیگران جدا شد، گفت: همانا خدا آزمایش کند شما را به جوی آبی؛ پس هر کس نوشید از آن، پس از من نیست و هر کس از آن نخورد پس همانا او با من است؛ مگر آن کس که کفی آب برگیرد با دستش. پس نوشیدند از آن مگر اقلیتی از آنها [سوره بقره، آیه ۲۴۹].»

^{۴۳} «فلما جاوزه هووالذين امنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده/ پس تا آن که - او و کسانی که ایمان آورده بودند با او - گذشتند از آن، گفتند: نیست طاقتی برای ما در برابر جالوت و سپاهش [سوره بقره، آیه ۲۴۹].»

^{۴۴} سوره بقره، آیه ۲۴۹

گروهی اندک شمار که پیروز شدند بر گروهی پر شمار، به اذن خدا؛ و خدا با کسانیست که اهل صبر و مقاومت باشند». بالاخره هم، با همین شعار مقاومت بود که به اذن خدا، بر جالوت و لشگرش غلبه کردند؛ و پیروز شدند: «ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علي القوم الكافرين* فنهزموهما باذن الله/ بالاخره وقتی به مبارزه جالوت و لشگریانش درآمدند، گفتند: ای رب ما، پر کن وجود ما را از صبر و مقاومت، و ما را در این راه ثابت قدم بدار، و یاری بده ما را بر قوم کافران* پس چنین شد که در هم شکستند جالوتیان را به اذن خدا^{۴۵}».

آیا به نظر شما، وجود همین اقلیت بسیار کوچک در میان بنی اسرائیل، که اهل صبر و مقاومت بودند، آن سرمایه گذاری هایی را که گفتیم، توجیه پذیر نمی کرده است؟
خب، البته سر باز زدن اکثریت بنی اسرائیلیان از جنگ، و باقی ماندن یک اقلیت بسیار ارزشمند، نتیجه ایست که آخر سر از قصه طالوت و جالوت به دست آمد. اما اول این قصه هم نکاتی در دل خود دارد که بسیار آموزنده است. قرآن می گوید پس از آن که بنی اسرائیلیان، رهبرشان را - که یک پیغمبر بود - تحت فشار قرار دادند تا به منظور جنگ با جالوت، فرماندهی برای آنها تعیین کند، بالاخره رهبرشان درخواست آنها را اجابت کرد و به دستور خدا، طالوت را به فرماندهی این جنگ برگزید.^{۴۶} اما طالوت واقعا مرد جنگ بود. درحالی که بسیاری از بنی اسرائیلیان صرفا به دنبال قهرمانی بودند تا از انجام تکلیف الهی خود شانه خالی کنند. این شد که شروع کردند به مخالفت با طالوتی که پیغمبر خدا، به امر خدا، او را به فرماندهی برگزیده بود!

عجیب تر از این مخالفت اما، دلایلی بود که آنها برای مخالفتشان با طالوت ارائه می کردند!! گفتند: چرا طالوت باید فرمانده ما شود؟ او که مال و ثروتی ندارد!!^{۴۷} به نظر بنده، این دلایلی که بنی اسرائیل برای مخالفت با طالوت برمی شمردند، خودش به تنهایی، نشانه و آیتی است بزرگ از برای

^{۴۵} سوره بقره، آیات ۲۵۰ و ۲۵۱

^{۴۶} «وقال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا/ و گفت برای آنها پیغمبرشان که همانا خدا، به طور قطع، برانگیخت برای شما طالوت را به فرماندهی [سوره بقره، آیه ۲۴۷]».

^{۴۷} «قالوا اني يكون له الملك ونحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفيه عليكم و نراه بسطة في العلم و الجسد و الله يوتي ملكه من يشاء/ گفتند چگونه باشد برای او فرمانروایی؟ و ما از او سزاوارتریم به فرمانروایی؛ و حال آن که به او داده نشده مقدار زیادی از مال. گفت: همانا خدا برگزیده او را بر شما و فزونی داده او را در علم و جسم؛ و خدا می دهد فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد [سوره بقره، آیه ۲۴۷]».

ما. درست است که آنها در نهایت، و پس از پافشاری پیغمبرشان، و دیدن برخی معجزات، تسلیم فرمان رهبر دینی خود شدند^{۴۸} اما روشن است که معیارهای آنها در ارزیابی طالوت، کمترین مطابقتی با معیارهای دینی نداشت. در واقع، یکی از انحرافات مهم بنی اسرائیل، در همه ادوار تاریخ - مطابق نقل قرآن - همواره همین بوده که معیارهایشان - و اساسا مبانی تصمیم گیری هایشان (بگو: کبراهایشان) - دینی نبوده است.^{۴۹} یعنی باور نداشتند که دین باید ملاک تمامی تصمیماتشان در زندگی باشد. به تعبیر امروزی، بسیاری از بنی اسرائیلیان، برای دین در زندگی، ساحت محدودی را لحاظ می کردند و حضور دین را در دیگر ساحت های زندگی بر نمی تافتند. در یک کلام، عمیقا آلوده بودند به اندیشه هایی از جنس «سکولاریزم». در نتیجه، با این که دین را انکار نمی کردند و حتی زیر پرچم رهبران دینی قرار داشتند، اما در بسیاری از امور، معیار و ملاکشان، دین نبود. درست به همین دلیل، رهبران دینی خود را، به معنی واقعی کلمه، خون به دل می کردند.

در همین ماجرای طالوت و جالوت، می بینیم که گرچه بنی اسرائیلیان، فرماندهی طالوت را می پذیرند و برای مصاف با جالوت همراه او می شوند، اما در عین حال، به طرز حیرت انگیزی او را اذیت می کنند. دست آخر هم، پس از پایان جنگ، و شکست جالوت، باز بدون آن که به معیارهای دینی کاری داشته باشند، به ناگاه طالوت را رها کرده و به قهرمان دیگری دل می بندند. این قهرمان جدید، کسی نیست به جز حضرت داود، علیه السلام.^{۵۰} حتما می دانید همین داود - که بعدها به مقام پیغمبری هم رسید - آن قدر مورد اذیت و آزار مردمی که زیر پرچم او بودند، قرار گرفت، که دست آخر بعضی از آنها را لعنت کرد: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود / لعنت شدند کسانی که کفر ورزیدند از بنی اسرائیل، بر زبان داود»^{۵۱}.

^{۴۸} «وقال لهم نبيهم ان آية ملكه ان ياتيكم التابوت فيه سكينه من ربكم وبقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة» و گفت برای آنها پیغمبرشان: همانا نشانه فرمانروایی او اینست که بیاید شما را صندوقی که در آن است آرامشی از رب شما - و باقیمانده ای است از آنچه به جا گذاشته اند خاندان موسی و خاندان هارون - که حملش کنند فرشتگان [سوره بقره، آیه ۲۴۸].

^{۴۹} برای توضیح بیش تر در خصوص اهمیت کبرها در یک نظام تصمیم گیری، می توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نمایید.

^{۵۰} برای آگاهی از جزئیات داستان طالوت و جالوت، می توانید به تفسیر المیزان ذیل آیات ۲۲۴ تا ۲۵۲ سوره بقره مراجعه نمایید.

^{۵۱} سوره مائده، آیه ۷۸

نوبنی اسرائیلیان دوران

یکی از سنت‌های بسیار عجیب در میان بنی‌اسرائیل، سنت «پیغمبرکُشی» است. در نگاه اول، این سنت در میان آنها به قدری شگفت‌آور است که اگر قرآن بر آن صحّه نمی‌گذاشت، شاید ترجیح می‌دادیم آن را باور نکنیم. اما قرآن در آیات فراوانی بر روی این سنت انگشت گذاشته و تصریح می‌کند که بنی‌اسرائیل به‌طور مستمر - نه یک‌بار یا دوبار - پیغمبرانشان را می‌کشتند: «وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ»^{۵۲}. من فکر می‌کنم سنت پیغمبرکُشی در میان بنی‌اسرائیل، جلوه‌ای بارز از همان فرهنگ دل بستن به قهرمانان، و سپس شکستن قهرمانان است. در واقع، مردمی که قهرمان را برای این می‌خواهند تا از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند، طبیعتاً که قهرمانانشان را دق‌مرگ کنند. اگر به‌راستی یک قهرمان در میان این مردم ظهور کند، و اگر این قهرمان - درست به‌دلیل این‌که قهرمان است - برای پیشبرد اهداف بلند خود پافشاری کند و دق‌مرگ هم نشود، آیا درنهایت، سرنوشتی به‌جز کشته شدن به‌دست این مردم، برایش قابل پیش‌بینی است؟

اکنون اجازه دهید سؤال کنم: آیا به‌نظر شما، سنت قهرمان ساختن و قهرمان شکستن، امروز در میان ما/ ایرانیان، سنت آشنایی نیست؟ آیا اتفاقیست که عده‌ای از مردم ما، وقتی - مثلاً - رئیس‌جمهوری انتخاب می‌کنند، به‌جای آن‌که با نگاهی واقع‌بینانه، درصدد یاری رساندن به او باشند، او را تا حد یک قهرمان بالا می‌برند و بعد از مدتی هم، از او سرخورده شده و مانند یک موجود منفور با او معامله می‌کنند؟

من فکر می‌کنم ریشهٔ چنین رفتارهایی را - که اتفاقاً نمونه‌های فراوانی در میان ما دارد - باید در شباهت‌های تأمل‌برانگیزی جستجو کرد که میان طرز فکر و جهان‌بینی ما با طرز فکر و جهان‌بینی بنی‌اسرائیلیان وجود دارد. ما - درست مثل بنی‌اسرائیل - اگرچه مورد عنایت خداییم، اگرچه امیدبخش‌ترین پایگاه دین در این جهان پرآشوبیم، اگرچه در راه دین تلاش‌های فراوانی می‌کنیم، اگرچه پذیرفته‌ایم که زیر پرچم دین و رهبری دینی قرار بگیریم، اما در وجود برخی از ما - باز هم درست مثل بنی‌اسرائیل - فلسفهٔ زندگی توحیدی، ایمان به وعده‌های رب، معرفت نفس، و سبک زندگی دینی، آنچنان‌که باید، جایگیر نشده است. به‌همین دلیل، مثل بنی‌اسرائیل، دچار خودفروموشی می‌شویم. مثل بنی‌اسرائیل جوّزدهٔ شایعات - یا به‌قول جوان‌ترها: جوّگیر تبلیغات - می‌شویم؛ و مثل

^{۵۲} «و می‌کشند پیغمبران را، به ناحق [سوره بقره، آیه ۶۱]»

بنی اسرائیل، به جای آن که به فکر انجام تکالیفمان در قبال فلسفه زندگی باشیم، اغلب در آرزوی بزرگ کردن یک قهرمانیم.

درست به همین دلیل است که دیدگاه‌های ما درباره سیاستمدارانمان، در بسیاری از موارد، واقع‌بینانه نیست. مهم نیست که این سیاستمداران، چه نام داشته باشند: هاشمی، خاتمی، احمدی‌نژاد، یا چیز دیگری؛ ما گاهی از مواقع، طرف را بسیار بزرگ می‌کنیم (آنقدر که امر بر خود او نیز مشتبّه شده و دچار غرور و خودبزرگ‌بینی می‌شود) و گاه او را بسیار کوچک می‌کنیم؛ و در هر حال، از وادی انصاف و واقع‌بینی به دور می‌افتیم. چون قومی که بی‌ملاک کسی را بلند کنند، بی‌جهت هم او را به زمین می‌زنند.

منشاء چنین رفتاری، قبل از هر چیز، منطبق نبودن برخی از معیارهای مورد نظر ما با آن ملاک‌هاییست که دین در اختیار ما نهاده است. به عبارتی دیگر، عده‌ای از ما، درست مثل بنی اسرائیل، اگرچه منکر دین نیستیم، اما باور نداریم که دین باید در تمامی ابعاد و شئون زندگی ما، حضور داشته باشد. در نتیجه، با آن که به دین اعتقاد داریم اما دین را فقط به بخش‌های محدودی از زندگی خود مربوط می‌کنیم. نتیجه این می‌شود که هنگام بسیاری از تصمیم‌گیری‌هایمان، نه تنها کاری به کار دین نداریم، که می‌گوییم اصلاً نباید دین را در این‌گونه امور دخالت داد! حقیقت اینست که این طرز فکر، همان‌طور که گفتیم، ریشه و اساس همان چیز است که به آن می‌گویند: سکولاریزم.

من امروز با چشمانی نگران می‌بینم که عده‌ای در میان ما، آشکارا به تبلیغ و ترویج اندیشه‌هایی همت گماشته‌اند که نهایت آن چیزی جز لیبرالیزم و سکولاریزم نیست. می‌بینم در برخی از سایت‌ها و روزنامه‌ها، به جوانان ما می‌گویند که در تصمیمات دیپلماتیک نباید ارزش‌های دینی را دخالت داد. می‌بینم که وقتی صحبت از منافع ملی می‌شود، آن‌را فارغ از آموزه‌های دینی، و در حد منفعت‌طلبی‌های دنیایی تعریف می‌کنند. می‌بینم که ملی‌گرایی، فارغ از دین، به‌عنوان یک ارزش تلقی می‌شود. می‌بینم که در جستجوی یک دین حداقلی، ابعاد گسترده اسلام را، نادیده می‌گیرند و جایگاه دین را در زندگی، تا سر حد رعایت اخلاق فردی پایین می‌آورند. می‌بینم که تحت تأثیر برخی مغالطه‌ها، داشتن قرائتی صحیح از دین را

اساساً بی‌معنا می‌شمزند، و به‌جای آن‌که ما را به داشتن درک درستی از دین فرابخوانند، به ما امر می‌کنند که باید قرائتی از دین را برگزینید که با معیارهای رایج در جهان امروز - بخوانید: سبک زندگی مدرن - سازگار بیفتد. یعنی، به‌جای آن‌که دین را ملاک درستی و غلطی معیارهای بشری قرار دهند، معیارهای بشری را ملاک انتخاب قرائتی مطلوب از دین می‌شمزند؛ و عجب آن‌که بعضاً بر روی همه این حرف‌ها هم، نام‌های زیبایی همچون «اصلاحات»، «اعتدال»، «مکتب ایرانی»، و امثال این‌ها را می‌گذارند.^{۵۳} من البته بر این باورم که برخی از سیاستمدارانی که به اصلاح‌طلب بودن، یا اعتدالی بودن، و یا امثال این عناوین شهره هستند، قاعدتاً باید از این‌گونه اندیشه‌ها، فرسنگ‌ها فاصله داشته باشند؛ چیزی که نمی‌فهمم اینست که: چرا در برابر این انحرافات ساکتند و حاضر نمی‌شوند مرزهای فکری و عقیدتی خود را با کسانی که چنین حرف‌هایی می‌زنند، روشن نمایند؟

عجب است که گاه می‌بینم این تفکرات لیبرالی و سکولاری، یعنی محدود شمردن دین در ساحت عواطف شخصی، و بیرون راندن دین از عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی، حتی به اسم امام‌خمینی - رضوان‌الله‌تبارک‌وتعالی‌علیه - تبلیغ و ترویج می‌شود.

عجیب‌تر آن‌که، می‌بینم بعضی از کسانی را که هنوز خود را در خط امام‌خمینی می‌خوانند، و شاهدند که اندیشه‌های امام این‌چنین تحریف می‌شود، اما حاضر نمی‌شوند این حقیقت را به نسل جوان یادآوری کنند که حرف اول و آخر امام این بود که: تعالیم اسلام عزیز، ناظر است به همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان، از قبل تولد تا بعد مرگ.

به‌راستی که ان في ذلك لاية و ما كان اكثرهم مؤمنين.

دشوارتر از پیغمبر بنی اسرائیل بودن

^{۵۳} برای توضیح بیش‌تر درخصوص هریک از این مغالطه‌ها، می‌توانید به کتاب «یستاده در باد» مراجعه نمایید.

درچنین فضاییست که من فکر می‌کنم اندیشه ولایت فقیه را باید یکی از مظلوم‌ترین اندیشه‌های دوران ما به‌شمار آورد. دلیل این مظلومیت هم بسیار روشن است. جوهره ولایت فقیه عبارتست از دینمداران زندگی کردن و برپایه دین در عرصه اجتماع تصمیم گرفتن. درحالی که دین برای برخی از خواص جامعه ما، مدار زندگی نیست؛ پوسته‌ای از زندگی و یا حداکثر بخشی از زندگیست. یعنی طرز فکر و سبک زندگی برخی از خواص ما، حقیقتاً سکولار است. چون فکر می‌کنند بخش‌هایی از زندگی - مخصوصاً زندگی اجتماعی و سیاسی - اساساً به دین ربطی ندارد و در نتیجه، در بسیاری از مسائل زندگی، اساساً دغدغه اهداف و آموزه‌های دینی را ندارند. برخی از همین خواص، گاه با صراحتی باورنکردنی، سعی می‌کنند لیبرالیسم و سکولاریزم را برای جوانان ما تئوریزه کنند. آنها می‌کوشند تا هرچه بیش‌تر از قبح شعار «جدایی دین و سیاست»، در میان اقشاری از مردم ما بکاهند. اینست که می‌شنویم یکی از کسانی که به «مغز متفکر» برخی از جریان‌های سیاسی نیز شهرت دارد، با صراحت می‌گوید: «باید کاری کنیم تا مردم با انگیزه‌هایی به جز احساس تکلیف شرعی، به عرصه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی وارد شوند». یا مثلاً می‌بینیم یکی از مشهورترین نظریه‌پردازان ایرانی لیبرالیسم و سکولاریزم، با بهره گرفتن از جملاتی مطمئن و پرطمطراق می‌گوید: «باید از دین ایدئولوژی زدایی کرد؛ چون دین فربه‌تر از آنست که در قالب یک ایدئولوژی بگنجد».

من گاهی حقیقتاً احساس می‌کنم، کسانی که شعارهایی مثل «ایدئولوژی زدایی از دین» را مطرح می‌کنند، درست مانند سوفسطائیان در یونان قدیم، حاضرند برای فریب مخاطبان‌شان، از واضح‌ترین انواع «مغالطه لفظی» استفاده کنند. مثلاً می‌بینید چنین استدلال می‌کنند که: «ایدئولوژی در فرهنگ مارکسیزم به اعتقاداتی اطلاق می‌شده که مسبوق به علل و عوامل اجتماعی هستند نه دلایل منطقی؛ بنابراین، تلقی ایدئولوژیک از دین، جفا در حق دین است». حال آن‌که، مفهوم ایدئولوژی در فرهنگ امروز ما، هیچ ربطی به سخن مارکسیست‌ها ندارد. ایدئولوژی در فرهنگ امروز ما، به همان معنایی است که بزرگانی چون استاد شهید مرتضی مطهری و مرحوم دکتر علی شریعتی به کار می‌بردند. از نگاه این بزرگان، ایدئولوژی یعنی نظام فکری خاصی که بر جهان‌بینی خاصی استوار بوده و ارزش‌های

پایه، و بایدها و نبایدهای زندگی ما را تعیین می‌کند. پس چرا برخی از مدعیان، با مفهوم «ایدئولوژی دینی» مخالفت می‌کنند؟ آیا معتقدند که ارزش‌های پایه، و بایدها و نبایدهای زندگی ما، باید توسط چیزی به جز دین، تعیین شود؟ دقیقاً!

اجازه دهید با صراحت بگویم. به نظر بنده، بسیاری از کسانی که این روزها درباره ایدئولوژی‌زدایی از دین، یا ایدئولوژی‌زدایی از جامعه، یا ایدئولوژی‌زدایی از نظام تصمیم‌سازی ما سخن می‌گویند، هیچ تعریف روشنی از صورت مسئله خود ندارند؛ یا دست کم ارائه نمی‌دهند. انگار، قضیه‌ای را تصدیق می‌کنند که هیچ تصور روشنی از آن وجود ندارد! اما عده‌ای هم هستند که دقیقاً با همان معنایی از ایدئولوژی مخالفند که مورد نظر بزرگانی چون استاد شهید انقلاب ما، مرتضی‌مطهری بوده است. من از همه کسانی که این روزها درباره ایدئولوژی‌زدایی داد سخن می‌دهند، تقاضا می‌کنم برای یک‌بار هم که شده، حاشیه نروند و صاف و پوست‌کنده به یک سؤال جواب دهند: آیا برای تعیین ارزش‌های پایه، و بایدها و نبایدهای زندگی، به سراغ دین، برویم؟ یا نرویم؟

ببینید، موضوع اصلاً پیچیده نیست. یک مسلمان، برای هر تصمیمی از تصمیمات زندگی - بزرگ یا کوچک، فردی یا اجتماعی، دنیوی یا اخروی - اگر بخواهد مسلمانانه زندگی کند، ابتدا باید به حلال و حرام و واجبات دین خود مراجعه نماید؛ تا یک وقت تصمیمی نگیرد که مخالف دستورات دینش باشد. خب، دانشی که حلال و حرام و واجبات دین را معلوم می‌کند، نامش فقه است؛ این که تعارف ندارد. پس فقه، همواره و به‌هنگام هر تصمیمی، در بالاترین نقطه از هرم تصمیم‌گیری یک فرد مسلمان - و نیز در بالاترین نقطه از هرم تصمیم‌گیری جامعه اسلامی - قرار می‌گیرد. حالا اگر کسی می‌خواهد به اسم ایدئولوژی‌زدایی، کاری کند که دین - یا فقه - از جایگاه منطقی خود در نظام تصمیم‌گیری مسلمانان، خارج شود، دیگر چرا تعارف می‌کند؟ اولاً حاشیه نرود و به صراحت بگوید با همان معنایی از ایدئولوژی مخالف است که استادانی چون شریعتی و مطهری شهید می‌گفتند. ثانیاً به صراحت بگوید که سکولار است. یعنی دین برایش منشاء ارزش‌های پایه، و مبنای تمامی بایدها و نبایدها، نیست.^{۵۴}

^{۵۴} در این صورت، کار شورای نگهبان هم، خیلی آسان می‌شود. چون اگر کسی سکولار باشد یقیناً نمی‌تواند کاندیدای ریاست‌جمهوری یا ورود به مجلس شورای اسلامی شود. برای این که، در این صورت، سوگندی که طبق قانون اساسی می‌خورد، یک سوگند دروغ خواهد بود!!!

بحث به اینجا که می‌رسد، برخی از مدعیان، برای ترویج سکولاریزم - و در واقع، برای خارج کردن دانش فقه از جایگاه منطقی خود در زندگی مسلمانان - سخن دیگری را پیش می‌کشند. می‌گویند کفایت که دین در متن اخلاق مردم قرار بگیرد، آن وقت خودبه‌خود شاهد دینی شدن سیاست و دیگر شئون زندگی مردم خواهیم بود.

این حرف اگرچه ممکنست در آغاز حرف بدی به‌نظر نیاید، اما فی‌الواقع (به‌قول امام خمینی) همان تز ارتجاعی جدایی دین و سیاست است که البته در لفافه - اگر نگویم به‌شکلی مزورانه - بیان می‌شود. هیچ‌کس تردیدی ندارد که دین باید در متن اخلاقیات همه ما جایگیر شود، اما آیا از نظر اسلام، این برای مشروعیت یک نظام اجتماعی و سیاسی، کفایت؟ آیا صرف پایبندی افراد به اخلاق، آنها را از مراجعه به فقه و دیگر تعالیم دینی، در هنگام قانونگذاری، تصمیم‌سازی، و تصمیم‌گیری، بی‌نیاز می‌کند؟

واقعیت اینست که هدف اصلی از طرح این سخنان، بیش از هرچیز، تثبیت قدیمی‌ترین آموزه‌های لیبرالیستی، یعنی محصور کردن دین در حوزه اخلاق فردی است. درحالی که اسلام، به‌صراحت از ما می‌خواهد علاوه‌بر اخلاق، تصمیمات فردی و قوانین اجتماعی خود را نیز برپایه دین طرح‌ریزی کنیم. تازه این هم پایان ماجرا نیست. اسلام از ما می‌خواهد که علاوه‌بر پایبندی به اخلاق و التزام به قوانین اسلامی، تصمیمات اجتماعی و سیاسی ما نیز در چارچوب دین باشد. یعنی در هنگام بروز اختلاف نظرهای سیاسی و اجتماعی هم، التزام به دین داشته باشیم.

اینجاست که اهمیت مسئله رهبری دینی یا همان ولایت فقیه آشکار می‌شود. اعتقاد به ولایت فقیه یعنی اعتقاد به یک فصل الخطاب دینی، در هنگام بروز اختلافات سیاسی و اجتماعی. منظورم از فصل الخطاب دینی، فصل الخطابیست که دین برای ما تعیین نموده؛ فصل الخطاب باتقوی، دین‌شناس و زمان‌شناسی که هنگام بروز اختلاف نظر در جامعه، شجاعانه و برپایه دین، حرف آخر را بزند. بنابراین، همان‌طور که قبلاً گفتم، ولایت فقیه نه معادل اعتقاد به معصوم بودن رهبر است و نه حتی مستلزم آن است که میان من نوعی و رهبر دینی، هرگز هیچ‌گونه اختلاف نظری وجود نداشته باشد. معنای ولایت فقیه اینست که تا وقتی کسی - بر مبنای معیارهای دینی - صلاحیت رهبری را دارد، هرچند در بعضی مسائل با او اختلاف نظر داشته باشیم، عقلاً و شرعاً باید از او تبعیت و حمایت کنیم.

می خواهم بگویم: بله! ممکنست در برخی مسائل، میان من نوعی و رهبر دینی من، اختلاف نظر وجود داشته باشد. این نه تنها عجیب نیست که خیلی هم طبیعی است. مهم اینست که من در این موارد، به حرف رهبرم عمل خواهم کرد نه به حرف خودم. حتی اگر رهبر به من بگوید که در فلان موضوع صلاح نیست ابراز عقیده کنی، مادامی که معتقدم او شرایط و صلاحیت رهبری را دارد، حرف او را ملاک عمل قرار داده ابراز عقیده نخواهم کرد. چراکه پیروی من از او، به خاطر التزام من به دینم - یعنی همان فقه - فراهم آمده نه به خاطر منفعت یا سلیقه یا چیزهایی مانند این ها.

پس جوهره ولایت فقیه، دینمدارانه زندگی کردن است. بنابراین، اگر از من بپرسید، به شما می گویم که ولی فقیه بودن در زمانه ای که اندیشه های سکولاری به ذهنیت برخی از خواص جامعه هجوم آورده، گاهی به مراتب سخت تر از پیغمبری کردن برای بنی اسرائیلیان است. قرآن بخوانیم و از سرگذشت بنی اسرائیل پند بگیریم. نشانه ها و آیات، فراوانند. **ان في ذلك لاية و ما كان اكثرهم مؤمنين* و ان ربك لهُو العزيز الرحيم.**